

بهتر بنویس بهتر فکر کن

می بینی چه قدر زود می گذرد! یک سال بزرگ تر شدی و حتماً خیلی چیزها یاد گرفتی. تا چند هفته دیگر امتحانات تمام می شود. آن وقت با یک برنامه ریزی دُرُست و حسابی می توانی کُلّی کتاب بخوانی. اگر می خواهی خوب بنویسی و نوشتن را فراموش نکنی، کتابها را خلاصه نویسی کن! حتماً در هفته یکی، دوبار یادداشت روزانه بنویس!

همه ی این کارها به تو کمک می کند بهتر ببینی، بهتر بخوانی، بهتر بنویسی و از همه مهم تر بهتر فکر کنی! پس امیدوارم موفق باشی.

افسانه موسوی گرمارودی

دوتا مهمان برایم
رسید از آسمان‌ها
دوتا آدم‌فضایی
دویدم پیش آن‌ها

میان کوجه از ترس
به هم چسبیده بودند
برای اولین بار
زمین را دیده بودند

بدو بردم دم در
دوتا فنجان چایی
عقب رفتند و گفتند:
سلام آدم‌فضایی!

آدم فضایی

● افسانه شعبان‌نژاد

● تصویرگر: رضا مکتبی

سو سو سو سو سو

● طاهره ایبد

کتری روی گاز نشسته بود و سوت می زد. قوری چینی دست به کمرش زد و گفت: «آه! تو چه قدر سر و صدا می کنی؟»
کتری به روی خودش نیاورد و باز سوت زد: «سووووو...»
قوری گفت: «می شود ساکت شوی؟»
کتری گفت: «سووو... نمی شود... سووو... من... سووو... وقتی... سووو... جوش... سووو... می آیم... سووو... باید... سووووو بزنم.»

و دوباره سوت زد. قوری کلاهش را پایین تر کشید و گفت: «کتری بدصدا و این همه ادا!»
استکان که همان نزدیکی بود، چرخ می زد و گفت: «ای بابا چه قدر دعوا می کنید، الآن مهمان ها می آیند.»
قوری لوله اش را نزدیک کتری برد و داد زد: «بهتر است ساکت بشوی!»
کتری گفت: «باشد!» و از روی شعله ی گاز کنار آمد. قوری هم ساکت شد.
چند دقیقه که گذشت، استکان گفت: «مهمان ها آمدند.»
قوری به کتری گفت: «زود باش باید چایی دم کنیم.»
کتری توی قوری آب ریخت. قوری روی سر کتری نشست. کتری از ترس این که باز سوت بزند، روی شعله نرفت.

استکان گفت: «زود چایی بریزید.»
قوری توی استکان چای ریخت. چای رنگ به رو نداشت. مهمان ها لب به چای نزدند.



○ نام کتاب: قصه‌های کوچولو برای بچه‌های کوچولو

نویسنده: مه‌ری ماهوتی

تصویرگر: نسیم خواجوی

ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

چاپ اول - ۱۳۸۹

می‌دانی نادانی یعنی چه؟ دوست نادان را چه‌طور می‌شناسی؟
معنی شجاعت را چه‌طور؟ می‌دانی؟ به چه کسی شجاع می‌گویند؟ آیا گول زدن
و فریب دادن دیگران خوب است؟

معنی این عبارت را چه‌طور: «هرچه برای خود می‌خواهی برای دیگران هم بخواه»
داستان‌های قشنگ این کتاب به تو کمک می‌کند تا به این سؤال‌ها پاسخ دهی.

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۸۹۴۲۹۲ تماس بگیری.



کتاب پیش‌بینی مقاله

○ نام کتاب: یک تکه آسمان به من بده

نویسنده: مجید راستی

تصویرگر: علی نامور

ناشر: به‌نشر

چاپ اول - ۱۳۸۸

اگر یک‌روز تکه‌ای از آسمان در حیاط خانه‌ی شما بیفتد چه‌کار می‌کنی؟
حامد نام پسری است که در این کتاب تکه‌ای از آسمان را برمی‌دارد و آن را
در قاب پنجره‌ی اتاقش می‌گذارد؛ اما قاب پنجره بزرگ است و تکه‌ی آسمان
را پر نمی‌کند. برای همین با مادرش راه می‌افتد تا تکه‌ی بزرگ‌تری از آسمان
به‌دست آورد.

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰ تماس بگیری.



○ نام کتاب: قرمز قرمز قرمز

نویسنده و تصویرگر: والرئ گورباچف

ترجمه: شیوا حریری

ناشر: نشر چشمه

چاپ اول - ۱۳۸۹

لاک پشت خیلی عجله دارد. او می‌خواهد قرمز قرمز قرمز را ببیند. او نه دنبال هندوانه‌ی
قرمز خرگوش است، نه پشت‌بام قرمز خاله رویاه، نه گل‌های قرمز راکون. نه...

فکر می‌کنی لاک‌پشت دنبال چه قرمزی است که قرمز قرمز قرمز باشد؟

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۹۰۷۷۶۶ تماس بگیری.



داشتم تو را نگاه می کردم.
 داشتی آشغال تراش هایت را توی گلدان می ریختی.
 لباس هایت را پرت کرده بودی.
 سر مامانت داد کشیده بودی.
 با این که گلویت درد می کرد، لواشک خورده بودی.
 توی دستشویی، روی چندتا مورچه آب گرفته بودی
 و غرق شدنشان را نگاه کرده بودی.
 روز بدی داشتی، خیلی بد!
 داشتم نگاهت می کردم که داداش کوچولویت تالایی
 زمین خورد و گریه کرد.
 دویدی، بغلش کردی، بوسش کردی و یک نارنگی
 دستش دادی.
 لبخند زدم. زودی همه‌ی نمره‌های بدت را با پاک کن
 ابری‌ام پاک کردم و یک بیست بهت دادم.
 یک بیست بال‌دار.

روز بد خیلی بد

هدا حدّادی



ماجرای آن گردن بند

○ مجید ملامحمّدی

یک روز که پیامبر (ص) و مسلمانان در مسجد بودند، پیرمردی وارد مسجد شد. پیرمرد فریاد زد: «آهای، مردم کمک کنید! من فقیر و گرسنه‌ام و در شهر شما کسی را نمی‌شناسم.» او از یک راه دور آمده بود. لباس‌هایش پاره بود. به سختی راه می‌رفت. حضرت محمد (ص) فرمود: «من الآن چیزی ندارم تا کمکت کنم؛ ولی تو را به خانه‌ی کسی می‌فرستم که خدا و من او را دوست داریم. او هم خدا و پیامبرش را دوست دارد. پدرجان! به خانه‌ی دخترم فاطمه (س) برو.»



بعد بلال را همراه او فرستاد تا خانه‌ی حضرت فاطمه(س) را نشانش بدهد.
حضرت فاطمه(س) با شنیدن ماجرای پیرمرد، فوری پوست گوسفندی را که گاهی شب‌ها حسن و حسین(ع) بر روی آن می‌خوابیدند، به پیرمرد داد. پیرمرد با ناراحتی گفت: «ای دختر عزیز پیامبر! این پوست به درد من نمی‌خورد. به من غذا یا پول بدهید.»

فاطمه(س) با شنیدن این حرف، گردن‌بند خود را به او بخشید و گفت: «پس این را ببر و بفروش!»
پیرمرد فقیر با خوش حالی همراه بلال به مسجد برگشت. عمار - یار صمیمی پیامبر(ص) - برخاست و گفت: «ای پیرمرد! من این گردن‌بند را از تو می‌خرم. آن را چند می‌فروشی؟!»
پیرمرد گفت: «به اندازه‌ای که با پول آن یک پیراهن بخرم، غذایی تهیه کنم و با یک مرکب* به شهرم برگردم!»

عمار آن گردن‌بند را خرید. به او مقداری پول با یک شتر و یک ظرف غذا داد.
پیرمرد فقیر دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا به فاطمه(س) چیزی ببخش که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوش‌ی درباره‌ی آن نشنیده باشد!»
عمار هم آن گردن‌بند را به همراه خدمتکارش به حضرت فاطمه(س) بخشید.

حضرت زهرا(س) خدمتکار را در راه خدا آزاد کرد. خدمتکار گفت: «چه ماجرای عجیبی داشت این گردن‌بند! هم گرسنه‌ای را سیر کرد؛ هم فقیری را پولدار کرد؛ هم پیاده‌ای را سوار. بعد هم من را در راه خدا آزاد ساخت!»

* مرکب: حیوانی که برای سفر کردن بر روی آن سوار می‌شدند. مثل اسب، شتر، الاغ و...

رازها هم گفتنی



یادت هست! ما توی این صفحه می‌رفتیم به یکی از کوچه‌های دلمان! اسم این کوچه، کوچه‌ی رازها بود. هنوز خیلی از حرف‌ها را نگفته‌ایم و خیلی از جاها را ندیده‌ایم؛ اما چیزهای خوبی هم یاد گرفتیم. مثلاً یاد گرفتیم:



۱. رازهای ما بسیار مهم هستند و ما باید بدانیم کدام رازمان را بگوییم و کدام را نگوییم.
۲. باید بدانیم رازهایمان را به چه کسی بگوییم.
۳. وقت مناسب گفتن رازها را بدانیم. بعضی از رازها را باید فوری به کسی گفت و برای گفتن بعضی از آن‌ها باید صبر کرد.
۴. اگر رازی ما را ناراحت می‌کند آن را به پدر، مادر و یا معلممان بگوییم.



هم‌نگفتنی‌ای

● علی‌رضا متولی



۵. اگر رازی ما را خوش حال می‌کند،

تا وقت مناسب آن را به کسی نگوئیم.

۶. اگر در گفتن یک راز خوب عجله کنیم، ممکن

است زیبایی آن راز از بین برود.

۷. رازدار بودن گاهی خوب است و گاهی بد.

خب، دوست من! حالا بگو چیزهایی که درباره‌ی رازها یاد گرفتی،

یک راز است یا نه؟

آیا تو باید این رازها را به دیگران هم بگویی یا نه؟



● تصویرگر: نسیم سلیمانی

اردیبهشت ۱۳۹۰
۸
م

جای پا

• مریم هاشم پور

در ساحل دریا
یک «جای پا» دیدم
دور و بر آن را
سنگ و صدف چیدم

•
شکل عجیبی داشت
مال چه پایی بود؟
خب، صاحبش حتماً
«آدم فضایی» بود

•
ای کاش بر می گشت
می دیدمش الان
یعنی کجا هستی
آدم فضایی جان؟!

مریم هاشم پور

می دانم نگاهم می کنی

● افسانه موسوی گرمارودی

وقتی مدادهای خواهرم را یواشکی برداشتم و زیر تختم قایم کردم، می دانستم نگاهم می کنی. وقتی به خواهرم دروغ گفتم که من برداشتم، می دانستم که می شنوی. وقتی دو روز گذشت و خودمم یادم رفت که آن‌ها را کجا گذاشته‌ام، می دانستم که تو می دانی. وقتی خواهرم با من قهر کرد، می دانستم که تو با من قهر نیستی. حالا دیگر همه‌ی نقاشی‌هایم را کشیده‌ام، رنگ کرده‌ام، دیگر مداد رنگی لازم ندارم. اما توی دلم غصه دارم. دلم نمی‌خواهد از دستم عصبانی باشی. می‌برم و آن‌ها را سرجایش می‌گذارم. اما به خواهرم نمی‌گویم که من آن‌ها را برداشته بودم. خب دعوایم می‌کند. اما به تو قول می‌دهم که دیگر یواشکی و بدون اجازه چیزی برندارم. می‌دانم که تو این کار را دوست داری. قبول... خب؟



● تصویرگر: ندا عطیسی

آزمودنی
اردیبهشت ۱۳۹۰
۸



۱. یک روز موموش توی جنگل یک درخت بادام پیدا کرد. یک عالمه بادام زیر آن افتاده بود.



۲. بادام‌های زیر درخت را جمع کرد و توی یک کیسه ریخت و آن را تا خانه‌ی تیغ تیغ برد.



۴. تیغ تیغ بادامی را برداشت. آن را با سنگ شکست، و گذاشت توی دهانش. موموش به صورت تیغ تیغ خیره شده بود. پرسید:



۳. موموش بادام‌ها را به تیغ تیغ نشان داد.



۶. موموش با نگرانی به کیسه اش که داشت خالی می شد نگاه کرد.



۵. تیغ تیغ جوابی نداد. بادام دیگری را برداشت و شکست، و بعد یکی دیگر. موموش پرسید:



۸. تیغ تیغ سه بادام باقی مانده را به موموش داد و گفت:



۷. موموش با تعجب به تیغ تیغ نگاه می کرد.



۹. موموش بادامها را گرفت و زد زیر خنده. دست به دور گردن دوستش انداخت، آنجا که تیغهایش نرم است، و با شادی گفت:



پنیر

معلم: «پنیر فاسد برای سلامتی خوب نیست. به نظر شما بهترین راه نگهداری پنیر چیست؟»
دانش آموز: «نگهداری در شکم!»

دزد

دزدی با تفنگ به خانه‌ای رفت. مهمان‌ها جیغ زدند و دست‌هایشان را بردند بالا. دزد گفت: «زود باشید... هر کس بگوید چه چیز به درد بخوری دارد... پول... جوهرات... (سرفه‌ای کرد)... طلا!»

پیرمردی گفت: «من سومی را دارم. هر چه قدر بخواهی برایت سرفه می‌کنم!»



ماهی

اصغراقا رفت برای شام ماهی قزل آلا بخرد. ماهی‌های زنده، توی وان بزرگی شنا می‌کردند. ماهی فروش: «چندتا تقدیم کنم آقا؟»
اصغراقا: «ماهی‌اش تازه نیست... نمی‌خواهم!»
ماهی فروش: «این ماهی زنده است. چه جوری ممکن است تازه نباشد؟»

اصغراقا: «به من کلک نزن... خانه‌ی ما خیلی از این جا دور است!»





عیادت

احمد آقا داشت برای عیادت دوستش می‌رفت
بیمارستان. حسن آقا به او گفت: «سلام برسان...
بگو حسن آقا کار داشت، نتوانست بیاید.»
- من یادم می‌رود... خودت بیا بگو!

حمام

یک نفر توی داروخانه کار می‌کرد. یک روز به او گفتند:
«تو چرا حمام نمی‌روی؟... الان سه هفته است خودت را
نشسته‌ای.»
گفت: «بدون نسخه‌ی پزشک ممنوع است!»



صبحانه

- فردا صبح، اول باید بیدار شویم. بعد باید
برای صبحانه نان بخریم. یک نفر هم باید
پنیر بخرد. تو کدام کار را انجام می‌دهی؟
- من بیدار می‌شوم!

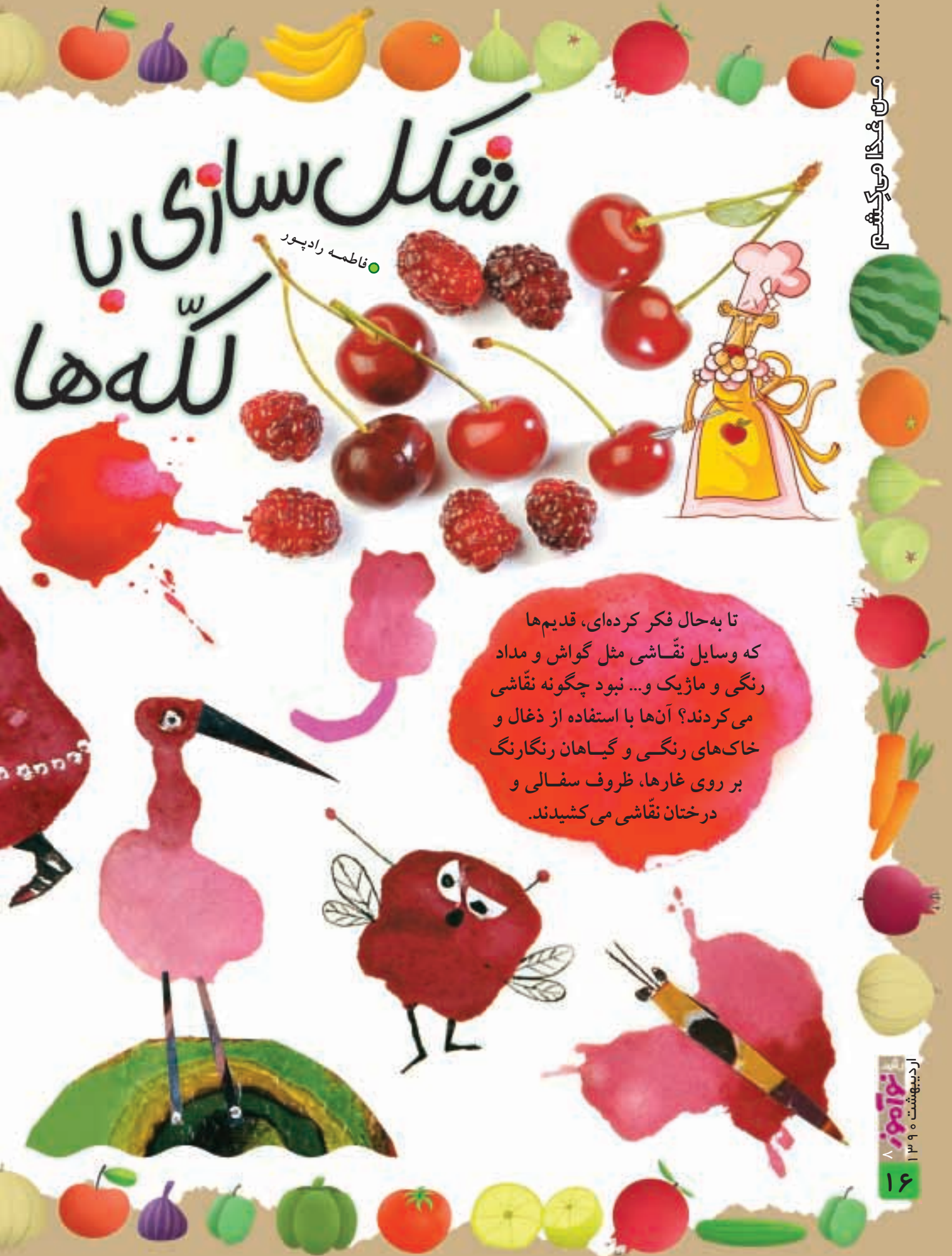


شکل‌سازی با

فاطمه رادپور

لله‌ها

تا به حال فکر کرده‌ای، قدیم‌ها که وسایل نقاشی مثل گواش و مداد رنگی و ماژیک و... نبود چگونه نقاشی می‌کردند؟ آن‌ها با استفاده از ذغال و خاک‌های رنگی و گیاهان رنگارنگ بر روی غارها، ظروف سفالی و درختان نقاشی می‌کشیدند.



حالا فکر کن می خواهی بدون استفاده از وسایل نقاشی و به کمک مواد طبیعی نقاشی بکشی! چگونه این کار را انجام می دهی؟ ما با استفاده از آب آلبالو و شاه توت این کار را کرده ایم. تو هم امتحان کن!

یک قطره از آن را روی کاغذ بچکان و یک نایلون یا کاغذ بر روی آن قرار بده تا با فشار شکلی به دست آید. حالا به کمک مداد و وسایل نقاشی آنها را تکمیل کن! فقط یادت باشد، کاری نکنی که بزرگترها ناراحت بشوند!





مهمانی

● بهاره نیکخواه آزاد



«مادرجون» نمازش را خواند. دستش را دراز کرد تا تسبیحش را بردارد، اما نبود! مادرجون همه جا را گشت.

زیر جانماز، لابه‌لای تشک مبل‌ها و کنار تلفن! اما پیدایش نکرد!
دوباره گشت. کنار میز پای تختش، توی کیف چرمی‌اش، روی جاکفشی! اما نبود! گفت: «از دست این فراموشی!» و جانمازش را جمع کرد.



«نیکی» از توی اتاق بیرون آمد. چادر مادر جون را سرش کرده بود، کفش های روفرشی مادر جون را پوشیده بود و عروسکش بغلش بود.
 مادر جون خواند: «دختر دارم آلفته، پیرهن تور و تافته!»
 نیکی خوشش آمد!
 مادر جون پرسید: «کجا، به سلامتی!»
 نیکی گفت: «می روم مهمانی. جای شما خالی!»
 مادر جون خودش را توی بازی راه داد و گفت: «مادر! بچه را کجا می بری؟ بگذارش پیش من و برو.»
 نیکی گفت: «نه، مادر جون! اذیتان می کند. بچه است دیگر!»
 مادر جون که دلش غش می رفت برای شیرین زبانی های نیکی، گفت: «برو به امان خدا. خوش بگذرد.»
 نیکی چادر را روی سرش جابه جا کرد و راه افتاد به طرف اتاق بغلی.
 مادر جون نگاهش کرد. نیکی تسبیح را به گردنش انداخته بود. لبخند زد. بالاخره بدون گردن بند که نمی شد رفت مهمانی!

دنیای ما، در خطر است



بعضی از کارهایی که ما انجام می دهیم، حیوانات، گیاهان و دیگران را به خطر می اندازد. هر سال انسان ها بسیاری از درختان جنگل ها را یا قطع می کنند یا می سوزانند. آن ها درختان را قطع می کنند تا از چوبشان استفاده کنند و جنگل را می سوزانند تا از زمین آن به جای مزرعه استفاده کنند؛ ولی به این فکر نمی کنند که خانه های حیوانات جنگلی را از بین می برند.

آلودگی

زباله ها و دود ناشی از کارخانه ها، ماشین ها یا نفت کشتی ها، که بر سطح دریاها پخش می شوند، نوعی آلودگی هستند. این آلودگی ها هم برای انسان ها و هم برای حیوانات ضرر دارند.

دود کارخانه ها و ماشین ها، هوا را آلوده می کند.

آشغال خیلی خطرناک است؛ چرا که حیات وحش را نابود می کند.



مواد شیمیایی کارخانه ها یا مزرعه ها وارد آب و خاک می شوند.



نفتی که از کشتی ها می ریزد، به حیوانات دریایی آسیب می رساند.



درخت های این جنگل باران خیز را سوزانده اند تا مزرعه داشته باشند.

* با استفاده از دانشنامه ی کودکان

حیواناتی که در خطر هستند

از بعضی از حیوانات، فقط چندتا باقی مانده است. آن‌ها نیز ممکن است به زودی از بین بروند؛ چون ما آن‌ها را شکار می‌کنیم و یا محل زندگی‌شان را از بین می‌بریم.



کرگدن‌ها را به خاطر شاخ‌هایشان می‌کشند، بعد شکارچیان آن‌ها را به حال خود رها می‌کنند و می‌روند.

ماهگیری چه خطرهایی برای دنیای ما دارد

وقتی ماهگیران، ماهی‌هایی از یک نوع را فراوان صید می‌کنند، تعداد این نوع کم می‌شود. اگر زودتر دست از این کار برندارند، کاملاً آن‌ها را نابود می‌کنند. البته ماهگیری می‌تواند حیوانات دیگر را نیز به خطر بیندازد.



تورهای ماهگیری بزرگ مثل کیسه‌هایی هستند که برای گرفتن ماهی‌ها به کار می‌روند. اما گاهی دلفین‌ها را هم به اشتباه گیر می‌اندازند!



از این تورها برای گرفتن ماهی‌های کنسروی استفاده می‌کنند؛ ولی با این کار گیاهان و خانه‌های بسیاری از موجودات دریایی آسیب می‌بینند.

○ تصویر بزرگ: سام سلماسی



پلنگ‌ها هم به خاطر پوست زیبایشان در خطر هستند.

ساز و بساز

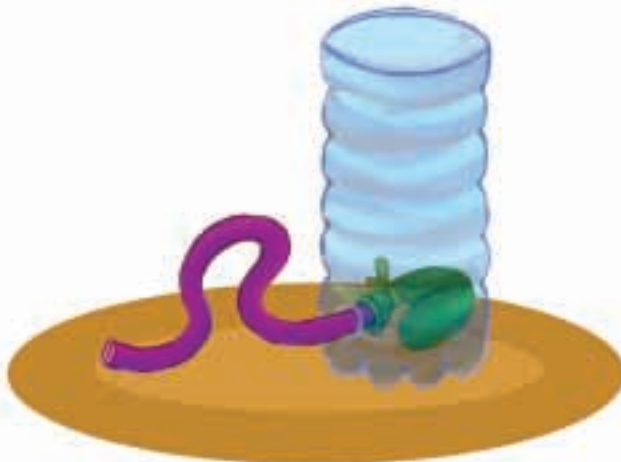
● عبدالهادی عمرانی



یک لوله یا شلنگ پلاستیکی از سوراخ رد کن و به سر آن یک بادکنک ببند. شلنگ را داخل بادکنک کاملاً محکم کن.



تا حالا دیده‌ای که جک چگونه اتومبیل را بالا می‌برد؟ بیا یک بالابر بساز و با آن چیزهای مختلف را بالا ببر. یک بطری یک‌بار مصرف بردار. قسمت بالای آن را ببر. برای این کار از بزرگ‌ترها کمک بگیر.



شلنگ را تا جایی که ممکن است بیرون بکش تا بادکنک در ته ظرف قرار بگیرد.



یک سوراخ کوچک در پایین ظرف ایجاد کن.



یک قوطی خالی کنسرو یا چیزی شبیه به آن را روی بادکنک بگذار.



تصویرگر: علیرضا اسدی



حالا داخل شلنگ فوت کن. چه می شود؟

آیا می توانی یک کتاب یا یک جسم سنگین دیگر را بالا ببری؟

آیا حضری با دیگران مسابقه بدهی؟

چه کسی بیشتر می تواند بالا ببرد؟

برای دقت بیشتر با ماژیک روی قوطی را

درجه بندی کن.

این بالابر بادی است. می توانی با گذاشتن یک قیف بر سر شلنگ آن را تبدیل به بالابر آبی کنی.

حالا با آب مسابقه بده. بین اگر شلنگ را بالا ببری چه فرقی می کند؟

گوشه به گوشه

○ فریبا محمدیان



در فرصتی مناسب سریع، گوشه‌های خود را عوض می‌کنند. بازیکن وسط باید با دقت و هوشیاری، موقع تعویض گوشه‌ها، خود را قبل از آن‌ها به یکی از گوشه‌های خالی برساند و در آن بایستد.

بازیکنی که گوشه‌اش را از دست داده، به وسط زمین می‌آید. او بازی را ادامه می‌دهد تا شاید یکی دیگر از گوشه‌ها را به دست آورد.

اگر بازیکنان گوشه‌ها را سریع عوض نکنند، نفر وسط می‌تواند با شمردن ۱ تا ۱۰ اخطار دهد. اگر در مدت شمارش، بازیکنان جابه‌جا نشوند، نفر وسط می‌تواند جای خود را با هر بازیکنی که خواست عوض کند.

روی زمین با گچ، یک مربع بزرگ (چهارگوش) رسم کن. وسط آن یک دایره بکش که بتوان درون آن ایستاد. هر گوشه‌ی مربع را مانند شکل ترسیم کن. این بازی ۵ نفره است.

یک نفر از ۵ بازیکن وسط دایره بایستد و ۴ نفر دیگر در گوشه‌ها. برای انتخاب نفر وسط، از روش شمارش ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۴۰ استفاده کنید.

با شروع بازی، آن‌هایی که در گوشه‌ها قرار دارند، سعی می‌کنند با حرکات سریع و گول زننده و همکاری هم، حواس بازیکن وسطی را پرت کنند. آن وقت

معلمان فوبار و زنان مبارک افسسته نباشید.
ما همه ی شما را دوست داریم.

آقای ناظم!

● مریم اسلامی

آقای ناظم

حالت چه طور است؟

شکر خدا که

پای تو نشکست

○

وقتی دم در

سُر خورد پایت

من غصّه خوردم

خیلی برایت

گریه نکردی
با آن همه درد
یک بچه ی بد
از خنده غش کرد

○

اما تو خوبی

خوش تپی و چاق

عیبی ندارد

هستی بد اخلاق



آشنایی با من (۲)

• عبدالهادی عمرانی



- می‌خواهی بدانی دیگران چه قدر تو را می‌شناسند؟
این جدول را به آن‌ها بده و بگو با هر یک از جمله‌ها که موافق‌اند، یک علامت (X) بگذارند:
- احساسات دیگران برایش اهمیت دارد.
 از کلمه‌هایی مانند لطفاً، خواهش می‌کنم و غیره استفاده می‌کند.
 در بازی نوبت را رعایت می‌کند.
 درباره‌ی دیگران حرف‌های خوبی می‌زند.
 بازی با او جالب است.
 وجودش برای من مهم است.

* آیا نتیجه را حدس می‌زدی؟
.....

* آیا پیدا کردن کسی که درباره شما این طوری فکر کند، سخت بود؟
.....

* کدام حلقه بیشترین علامت را دارد؟ کدام کمتر؟
.....

* آیا شما برای خیلی‌ها مهم هستید؟ یا نه؟
.....

* به نظر شما می‌توان در همه‌ی موارد برای همه استثنایی و مهم بود؟ چرا؟
.....

* اگر کسی فکر کند که شما مهم نیستید، به این معناست که شما خوب نیستید؟
.....

* چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟
.....

* درباره‌ی خودتان چه نکته‌ای فهمیدید؟
.....



- به دیگران کمک می‌کند.
 برای یادگیری تلاش می‌کند.
 با خانواده خوش رفتار است.
 به حرف‌های دیگران با دقت گوش می‌دهد.
 اسباب‌بازی یا وسایلش را به دیگران هم می‌دهد.

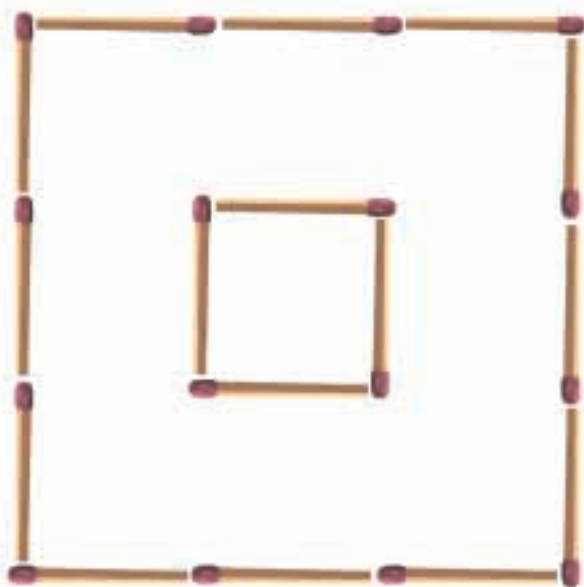


تو هم می توانی یک مخترع باشی

باقر ایبید

به چیزهای دور و برت خوب نگاه کن. آیا می توانی از آن ها وسیله ی دیگری بسازی؟ بعضی از وسایلی که استفاده می کنی، از تغییر یک قطعه یا اضافه کردن چیزی به آن به وجود آمده اند. به کفش اسکیت نگاه کن. چه تفاوتی با کفش معمولی دارد؟ چه کسی برای اولین بار به ذهنش رسید که چرخ هایی را زیر کفش نصب کند؟

با بازی زیر می توانی تغییر دادن را تمرین کنی.



تمرین هفتم

۱. شانزده چوب کبریت آماده کن.
۲. با دوازده عدد آن یک مربع بزرگ بساز.
۳. با چهار کبریت دیگر، یک چهارگوش (مربع) کوچک در داخل مربع بزرگ بساز.
۴. آیا می توانی چهار تا از چوب ها را جوری جابه جا کنی که مربع ها سه تا شوند؟

در این مدت تمرین های مختلفی انجام دادیم. یکی از ویژگی های مخترعان این است که تا حدی با طرز کار وسایل مختلف آشنا هستند. اگر در خانه، وسیله و دستگاهی وجود دارد که خراب شده و دیگر از آن استفاده نمی شود، آن ها را باز کن و به قطعه ها و بخش های مختلف آن نگاه کن. فکر کن و ببین با این قطعه ها می توانی چیزی به درد بخور تازه ای بسازی.

حالا فکر کن چه چیزی می توانی بسازی تا بعضی از کارهای سخت را راحت تر کنی. فکرها و طرح هایت را برای مجله بفرست. شاید تو هم در آینده یک مخترع شوی.

جواب معما در صفحه ی سرگرمی



معمای پدربزرگ

● کلیر ژوبرت

این روزها حواسم خیلی پرت می‌شود. هشتاد سال بیشتر ندارم، ولی لابد دارم پیر می‌شوم. مثلاً دیروز فراموش کرده بودم که دخترم دعوت‌م کرده. از دکانم که برمی‌گشتم یکهو یادم آمد و راهم را کج کردم. جلوی در که رسیدم یک چیز دیگر یادم آمد. این که جوراب پای چپم سوراخ بود و شصت‌پایم که خیلی هم گنده است از آن بیرون می‌زد. از سروصدای پشت در فهمیدم که همه‌ی نوه‌هایم آن‌جا هستند. هیچ دلم نمی‌خواست جلوی این بچه‌ها خجالت بکشم.

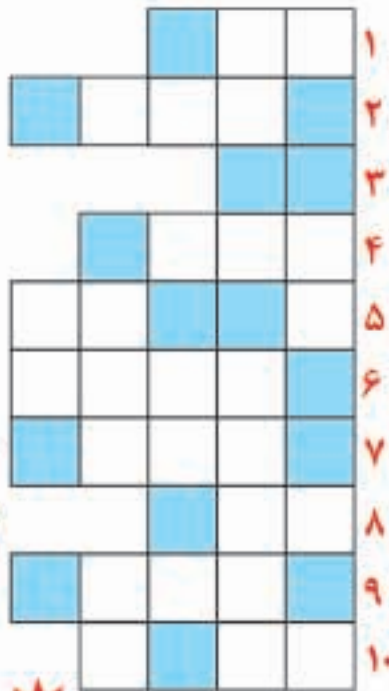
توی جیب‌های کت‌م را گشتم. دوتا آب‌نبات و سه‌تا آدامس بادکنکی پیدا کردم. آن‌ها را به یاد بچه‌گی‌ام خریده بودم. یادم رفته بود بخورم. آن‌ها را سر جایشان گذاشتم و با خیال راحت زنگ در را زدم. در که باز شد، همه به سویم دویدند. یکی یکی بوسشان کردم و گفتم: «بچه‌ها، یک معماً!» بچه‌ها با خوش‌حالی گفتند: «بگو، پدربزرگ، بگو!»



گفتم: «هرکی حدس بزند کدام جورابم سوراخ است جایزه دارد!»
 دوتا از بچه‌ها گفتند: «چپ» و سه تا گفتند: «راست». کفش چپم را در آوردم. بچه‌های برنده فریاد زدند و آب نبات‌ها را گرفتند. بقیه‌ی بچه‌ها با ناراحتی سرشان را پایین انداختند.
 گفتم: «خب بچه‌ها، مسابقه همین است، همه که برنده نمی‌شوند!»
 بعد می‌دانید چه شد؟ کفش راستم را در آوردم. وارد اتاق که شدم، سه بچه‌ی بازنده از خوش‌حالی فریاد زدند: «زنده باد پدربزرگ!»
 به پایین نگاه کردم و آهی کشیدم. آدامس‌ها را از جیبم در آوردم و به بچه‌ها دادم. بعد شصت پای راستم را تکان دادم و خندیدم. این یکی سوراخ از کجا پیدا شده بود؟

معمای پدر بزرگ

پدر بزرگ و نوه‌ها دوست دارند با هم جدول حل کنند. تو هم می‌خواهی با آن‌ها جدول حل کنی؟ جواب هر سؤال را در خانه‌های جدول بنویس. توی پرانتز نوشته شده که جواب هر سؤال چند حرف است. اگر خانه‌های آبی را کنار هم بنویسی رمز جدول به دست می‌آید. رمز جدول یکی از جمله‌های همین داستان است.



۱. در سر آدم‌هاست و با آن فکر می‌کنند. (سه حرف)
۲. مرکز استان گلستان (پنج حرف)
۳. اولین عدد دو رقمی (دو حرف)
۴. شب وقت آن است (چهار حرف)
۵. از دانه‌های روغنی خوش مزه (پنج حرف)
۶. فصل سوم سال (پنج حرف)
۷. خانه دارد (پنج حرف)
۸. یکی از حیوانات اهلی (سه حرف)
۹. حیوان عسل‌ساز (پنج حرف)
۱۰. نان سنتی (چهار حرف)



جوراب‌های قاتی‌پاتی

جوراب‌های پدر بزرگ سوراخ شده و باید جوراب نو بخرد. اما جوراب‌های این فروشگاه قاطی شده. به فروشنده کمک کن جوراب‌هایش را جفت کند.





پدربزرگ گاهی چیزهایی
یادش می‌رود. حالا هم
می‌خواهد به خانه ی
دخترش برود. کمکش کنید
که راه را پیدا کند.

تصویرنگار: سام سلماسی



پیام‌های رسیده

○ **اراک:** نگار مجزودی ○ **اسفراین:** فائزه سادات بهشتی ○ **اردبیل:** شایان خدادادی ○ **اسلامشهر:** هانیه احمدی ○ **اصفهان:** علی توکلی / ملیکا کرمی ○ **آمل:** تینا قبادی ○ **بیجار:** امیررضا سودمند ○ **تهران:** فرزانه ملکی / امیرحسین ملکی / دُر سا صداقت / فاطمه سادات افضلی / یاسین دیمی / الهام جعفری / محمدامین جعفری / پریا قادری / ارشیا بکا / نازنین عباس پور / هدیه حاج‌علی اصغر آجیل فروش / مصطفی خاکزادان / علی علیقلیان ○ **خرم‌آباد:** مریم دالوند ○ **ساری:** دنیا الوندی ○ **سیزوار:** نادیا ارقند ○ **شاهرود:** شیدا دهقانیان ○ **شهرضا دبستان دانایان:** آرش باقری / محمدمتین باقی / امین پارسا پارسائی / امید پیروزمندان / محسن ترابی / امیرحسین خراجی / علی رحمتی / محمدحسین سبزواری / سید محمد سیدی / محمد شاه‌چراغی / علی شفقت / سید محمد مهدی صالح / امین غلامی / امیرحسین قدوسی / علی قدیمی / محمدحسین قیام / سپهر مشهدی / عارف مشهدی / علی ملکیان / سیدعلی موسوی / یاسین میرزائی / محمد مهدی هاشمیان ○ **قم:** صبا تقی پور / پارسا یاقق ○ **کرج:** بهزاد نصیری / سیده فاطمه میرحسینی / ارمغان نیکافر / حدیثه خادمی / آیدین باقری ○ **کرمان:** محمد عسگرزاده / فاطمه کوهساری ○ **کرمانشاه:** کوثر مرسلی ○ **کیاشهر:** شقایق صدیقی ○ **لاهیجان:** مه‌سا آقایی ○ **ماهشهر:** فاطمه شریفی ○ **مشهد:** عسل شفیعی / امیرحسین سعیدنیا / کیارش سعیدی ○ **نیشابور:** حسین علی آبادی ○ **همدان:** پرارین نشاطی تنها / رقیه الماسی ○ **هندیجان خوزستان:** عرفان شعبانی ○ **?:** آیدا رسولی / ریحانی احسانی / مریم خادمی / فرشته اسداللهی / دنیا احمدزاده / محمدحسن غضنفری / سارا کشاورز / ماهان اشرفیان / زهرا روشنی / علی اکبر مقدم / فاطمه شیخی / زهرا قطبی / ملیکا فاطمی / داود افتخاری

جواب معمای تو هم می‌توانی یک مخترع باشی (در صفحه‌ی ۲۷): مربع چهار گوشه دارد. گوشه‌های مربع دوتا دوتا روبه‌روی هم هستند. دوتا از چوب کبریت‌ها را که در دو گوشه‌ی مربع قرار دارند به گوشه مربع کوچک بچسبانید. (مانند شکل)



هر وقت خواستی پیام بگذار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت که خواستی، با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیری.



شکل سازی با میوهی کاج

● معروف فیضی

مواد لازم: میوهی درخت کاج، شانهی تخم مرغ، سیم مفتولی، مقوّا یا فوم رنگی، قیچی، چسب، گواش، کاموای سبز



۱. چند میوهی درخت کاج تهیه کن.
 ۲. با دقت یکی از آنها را از قسمت پایین کاج بشکاف و پرپر کن.
 ۳. شانهی تخم مرغ را با قیچی برش بده. دور سیم مفتولی، کاموای سبز پیچ و از داخل شانهی تخم مرغ عبور بده. از آن به جای ساقه و کاسبرگ استفاده کن.



۴. با استفاده از برگ میوهی کاج، گلبرگها را دور کاسبرگ بچسبان. اگر دوست داشتی می توانی با گواش آنها را رنگ کنی.



۵. از وسط میوهی کاج برای بدن پروانه استفاده کن. دور آن سیم مفتولی پیچ. از برگ کاجها دوتا بال بزرگ و دوتا بال کوچک درست کن. با دوتا چوب کبریت شاخک بساز.



۶. حالا چند میوهی کاج را کامل روی مقوّا یا فوم رنگی بچسبان.

